



نقدی انتقادی بر مقاله‌ای تحت عنوان:

"چرا فاشیست‌های پهلوی از کنفرانس اسلو آتش گرفته‌اند؟"

از: چیا علیار

لینک مقاله در فیسبوک

<https://www.facebook.com/watch/?v=707262232401493>

نویسنده در همان آغاز، تمام نیروهای سلطنت‌طلب را "فاشیست" پهلوی‌طلب "می‌خواند و هیچ تمایزی میان گرایش‌های متنوع آن‌ها قائل نمی‌شود. این یک کلی‌سازی سیاسی خطرناک است، زیرا در میان هواداران سلطنت، طیفی از لیبرال‌های مشروطه‌خواه تا راست‌گرایان افراطی وجود دارد. استفاده از واژه‌ی "فاشیست" برای همه، بیشتر کارکرد تبلیغاتی دارد تا تحلیلی و مانع گفت‌وگوی دموکراتیک می‌شود.

تناقض مهم اینجاست: نویسنده مدعی دفاع از دموکراسی و تکثر است، اما خود از همان ابتدا همه‌ی مخالفان فکری‌اش را به یک برجسب تقلیل می‌دهد.

در این مقاله هیچ سند مشخص، آمار، نقل قول یا منبعی برای تأیید گزاره‌های اصلی ارائه نمی‌شود. جملاتی مانند "فاشیست‌های پهلوی در فضای مجازی آتش گرفتند" یا "از آگاهی ملت‌ها می‌ترسند" بر پایه‌ی مشاهده‌ی فردی یا حس نویسنده است. به همین دلیل، متن بیشتر شبیه یک نطق احساسی و آتشین است تا مقاله‌ای تحلیلی. در نتیجه، اعتبار آن برای خواننده تنزل پیدا می‌کند.

نویسنده با ساختن یک دوگانه‌ی اخلاقی (ملت‌های مظلوم و سلطنت‌طلبان شرور) جهان را به جبهه‌ی خیر و شر تقسیم می‌کند. چنین ساختاری، هرچند در متن‌های انقلابی معمول است، اما از نظر اندیشه‌ی سیاسی کودکانه و ساده‌انگارانه به نظر می‌رسد.

در واقع، سیاست ایران بسیار پیچیده‌تر است: بخشی از اقوام غیرفارسی نیز از حکومت پهلوی خاطره‌های متفاوت دارند، برخی از فدرالیسم می‌ترسند، برخی از فروپاشی کشور نگران‌اند. حذف این تنوع دیدگاه‌ها باعث می‌شود مقاله بیشتر شبیه شعار باشد تا تحلیل و یک سویه‌نگری نویسنده در روایت تاریخی‌اش از رضاشاه تا خامنه‌ای، تنها بر جنبه سرکوب تمرکز می‌کند و هیچ اشاره‌ای به اصلاحات مدرن‌سازی، آموزش عمومی، یا یکپارچگی نهادی نمی‌کند. این حذف گزینشی تاریخ باعث می‌شود تصویر یک‌سویه و سیاه‌وسفیدی از گذشته ارائه شود.

در نقد تاریخی، لازم است هم جنبه سرکوب و هم جنبه مدرن‌سازی بررسی شود تا خواننده بتواند به قضاوت منصفانه برسد.

نویسنده از "آزادی ملت‌ها" سخن می‌گوید اما در عمل، از واژگان و لحنی استفاده می‌کند که نشانه‌ی عدم مدارا با مخالف است. این تناقض در لحن و محتوا، اعتبار گفتمان آزادی‌خواهی او را کاهش می‌دهد.

دموکراسی یعنی پذیرش حق مخالف برای سخن گفتن، حتی اگر سلطنت‌طلب باشد. اگر نویسنده باور دارد که "آزادی از ملت‌ها آغاز می‌شود" باید این آزادی را در رفتار زبانی خود هم نشان دهد.

نویسنده مقاله از "فدرالیسم یا حتی استقلال ملت‌ها" به عنوان گزینه یاد می‌کند، اما هیچ توضیحی نمی‌دهد که چگونه این نظام‌ها در ایران پیاده می‌شوند، مرزهایشان کجاست، یا چه مکانیزمی برای جلوگیری از درگیری قومی وجود دارد. در نتیجه مقاله در سطح شعار باقی می‌ماند.

ادعای اینکه "تنها فاشیست‌ها از تجزیه می‌ترسند" نیز خود نوعی تندروی زبانی است؛ زیرا نگرانی از تجزیه می‌تواند ناشی از تجربه‌های خونین تاریخی باشد مثلاً در یوگسلاوی یا سودان جنوبی و نه الزاماً میل به سلطه.

عباراتی مانند "چاقو کشیدن در توپ‌تر"، "زندان ملت‌ها"، "آتش حقیقت ظلمت دروغ را می‌سوزاند" گرچه شاعرانه و تأثیرگذارند، اما تحلیل سیاسی را قربانی احساس و انزجار می‌کند.

نویسنده به "ملت‌های ایران" اشاره می‌کند اما همه‌کنش و آگاهی را در خارج از کشور و در (نشست اسلو، فعالان تبعیدی) می‌بیند. در واقع، صدای مردم داخل ایران، کارگران، زنان، یا روشنفکران بومی در این مقاله کاملاً غایب است. این غیبت باعث می‌شود مقاله برای بسیاری از خوانندگان ایرانی بیگانه و از بالا به پایین به نظر برسد.

مقایسه‌ی ایران با فروپاشی شوروی، یوگسلاوی، یا لیبی، تحلیل تاریخی دقیقی نیست. بسیاری از این فروپاشی‌ها به جنگ‌های خونین، بحران‌های اقتصادی و ناامنی منتهی شدند. ادعای اینکه "جهان نابود نشد" نادیده گرفتن هزینه‌های انسانی است که نتایج آن گریبانگیر نسل‌های بعدی هم خواهد شد. بله در آن کشورها جهان بمعنی واقعی آن نابود نشد، اما جهان برای بسیاری از انسانها نابود شد. این نوع مقایسه‌های سرسری، نشان از درک سطحی از تاریخ جهانی دارد و استدلال را ضعیف و کم‌مایه می‌کند.

پایان مقاله با شعارهایی مانند "زمان ملت‌های آزاد فرا رسیده" و "آزادی از اسلو آغاز می‌شود" به اوج احساسی می‌رسد، اما از منظر واقعی و عملی، هیچ چشم‌انداز سیاسی و یا نهادی ارائه نمی‌دهد.

برای یک متن سیاسی انتقادی، صرفاً امیدواری کافی نیست؛ نیاز به تحلیل ساختار قدرت، نیروهای اجتماعی، و راه‌حل‌های نهادی دارد.

در کوتاه سخن: زبان شعاری و احساسی بر استدلال غلبه دارد؛ تاریخ و جامعه به صورت گزینشی روایت می‌شوند؛ برجسب‌زنی سیاسی جای تحلیل را گرفته است و راه‌حلی ارائه نمی‌دهد.

در نهایت، مقاله بیش از آنکه تحلیلی از واقعیت باشد، بازتاب یک خشم تاریخی و یک آرزوی رهایی است. خشم و آرزویی که برای تبدیل شدن به گفتمان سیاسی پایدار، نیازمند دقت، مدارا و روش‌مندی تحلیلی بیشتری است.

آیا وقت آن نرسیده است که گفتمان استدلالی و نقد تاریخی جای خود را به تحریف تاریخ و تولید احساس انزجاری بدهد؟

حسین خلیفه

۳ آبان ۱۴۰۴ خورشیدی

۲۸ اکتبر ۲۰۲۵